

وقایع ملاجعفر پیش از حبس محضرها بکوه کمان  
 مرحوم ملاجعفر ابراهیم کمان و از فامیل محمد رضا پسر بزرگ ملا  
 عبدبره در حدود سال ۱۲۵۳ قمری بکوه فرزند و در تفره راه  
 سواران از طرف کاشان بجانب مشوند و ابلا جعفر آسید نورا  
 شده از آنجا من اسوار دعوت نمایند و میگردند که ماه سناری هفت  
 تا شش صد نفر تصدیر نمایند من جمله آسید نورا و  
 میرزا که مختار ارضان و ملا فاطمه علیا ملاجعفر و خودش  
 امام محترم و روضه خوانان بوده مرحوم ملاجعفر مهر و دالایی  
 مشهور و میلو در امر مردم مسلمان از اربع به بعد فروش و میروند  
 تا آخر که انتظار او را میکشیدند و محمد آله فرزند مفضل ظاهر  
 شده روز شادی و توجیه با هر دو دست را استوار است  
 در انجمن

در انجمن همسایگان میباشند و در دست نرسیده  
 که ملاجعفر دلوانه شده پدرم محمد نوری ام گفت من در  
 بودم شب خوابیدم و بیدار بودم پدرم محمد آسید کاشان  
 میبخت دیدی به خانه بر سرم شده مادرم عروا بیار چه شد  
 پدرم گفت ملاجعفر دلوانه شده سر سال شت سزاوار  
 خواندم و باید اعاره کنیم آبی او را تعقیب نمودند و متوارا به  
 کاشان رفتند ما سیرت کاشان رفته نویسنده علماء او را  
 حکومت معرفی و حکومت او را مجلس مجاوره تشریف  
 داد رستمان و منتقل آتش در میان بود پس از میباشند  
 و مجاوره در این مجلس قطب ملاجعفر گفت اگر راست  
 میلوئی دست در این آتش فرو ببرد نورانند عروا میلوئی که  
 تصفای آتش سوختن است و لایح من بعشق قائم که انور

کرد و من ندای او را اجابت کرده ام مبدلول اجمود اعلمه  
 دست در آتش کرده مقصد از آتش در آتش فرستاد  
 که غوا به آتش غاری مشورید عیان مملو بند علوم و آیت  
 که دیوانه است حکومت او را هر نفس میندازد سوخته در کوی  
 و بزرگ و با زار تبلیغ اقدام نماید از طرف علما حکومت  
 میکنند که با درازا مردم را همراه میکنند فرانش کی حکومت  
 او را مله فرزندان کرده و شب او اخف کرده چاهها اندازند  
 از خروج آبرو می کشند موقع شرف حضور حضرت خدا را قصد  
 کردم از حضور نیاید سوال کنیم از گذشته ملا جمع ما  
 و خیر شرف شدیم جمع فرید از اطراف عالم مشرف و غنیها  
 مشرف و بیاناتی میفرمودند من گفت و اموش کرده بودم که سواد  
 کم تقابین بنده که رسیدند و فرمودند اما ملا جمع ما هرگز نیست  
 او را

او را بطور کلی واقع شده بود بیان فرمودند و موقوفه نوشته که در ایام  
 آن مرحوم بود رعایت فرمودند بنده نویسنده جان آنرا تمام نامه را  
 دیدم و خواندم غنا سرگذشت آنچه شنیده بودم چشم دیدم بالکلیه آن  
 زیارت نامه را در نزد تو چشم عزیز علی رفر و تازه یاد دیدم

سرگذشت اصبای حاسب آنچه بودم و چشم خود دیدم

حاسب بخت قریه و هلول وزیر با این کاش در زمان قاجار یعنی  
 از طرف خود بحاسب میفرستاد و چون فلک و نظم و امنیت و وصول  
 مالیات را اینک و سکنه ایجاد یافت جهت وزیر با این بر سر  
 در این وقت من خان نازند را با نایب حکومت بودای خدیو  
 امضا و نقش را انداخته کشیدند محمد لایق را ابوالعظام  
 از تنگنیز گروگان خریدند که در محاکماتش کاوشها بر سر  
 او

برید و شربت دادند و همان بهای بریدند نایب حکومت فرستاد فرارش  
 یک یک جوانان بهای را که دارای زلف های متدبیله قشنگ بودند  
 طلب و توقیف نموده دستور پهلما فی زلف های آنان را تراشیدند  
 و مبلغ جریمه نمودند جمعاً از اصحاب برپهرس بر مردم لایعلا برضا از  
 پیرانه گورده راه چونکه راه بعضی از بیف پوشیده و بعضی از ترس  
 چایب عبورشان نیت نکرده بنزاع و کاشان و تکرا و نوزیر  
 بهامون فوراً نایب حکومت را مفرول و رضا قلینان کلمه را منسوب  
 بنزد نوسیده چشم دیدیم رضا قلینان محمد آقا در در صینه فلک کوزه  
 و در و زلف فرایش صید راست تر که سیای محمد آقا میزند عیال محمد  
 خورش را بروی پای محمد آقا انداخت نایب حکومت روی پلینه  
 مسجد ایستاده برد گفت نیند ما سر سیدهای بد زان شیخ ضعیف  
 و شوهر عمه یا خواهر محمد آقا بود گفت آقا او را باطلان است که بود گفت  
 آقا مملوی رضا قلینان و وسطت نمود با عیال که در دست داشت

بینه

بینه صبر سیدهای گذاشت و گفت فلان شده آنوقت که جوان  
 و مردم بکنانه که شترم و زلف ایشان را ستر اشتد باید  
 توسط کینه انجمنه سبب شد که صندسی اصحاب خود شوقل کار خود بود  
 صندسی گذاشت صید رعایان منصور شکر از طرف وزیرها چون بکنانه  
 در عیت تروی منسوب و شوقل کار شد مردم آقا میزند عیال و شوقل  
 که از بهای های صید مانع منافع او بود گذاشت دارد بر زلف  
 آقا منافع منافع است راست میگفت خودم دیدم موقع حرکت  
 طرف کله که خانه نایب حکومت بود مردم آقا میزند عیال و شوقل  
 دهانه سید او را گرفت و گفت من هفت دهه صید می نمودم  
 بعینم و تو یک بار با محمد با من میخواند من فرود دستور باید از  
 دارد بر و آرا با محمد دسترا بدست آقا میزند عیال و شوقل  
 بتجربیک سید زنده خورا آورده بود زندان کرده بود و صد تومان

مطالعته بیشتر را در آن طرف زین را برون دست و عمارت در شد و میرا  
 تحت الحسین نظر آن اعزام دارد شبانه برای نماز عشاء در محرم و غیره  
 دستگیر و بواران یکی از ده است و حسب برده محبوس نمودند همان  
 چند نفر از فراتش که فرود را برای نماز محمد رضا برادر زان <sup>رضای</sup> ملا علی  
 نجانه <sup>رضای</sup> ملا علی رضا فسته اولی که محمد علی فرزند ارشد مرحوم بود و بعد خود  
 ملا علی رضا از توی <sup>رضای</sup> فستوی بخت میکنند در صحنه محمد رضا با او  
 بیشتر بر ملا علی رضا که بسیار قدرتی در روی خیرها و غیره که میسند  
 مرده فرار میکنند و بواران سر و نه نشین غیر سید مجتهد بالاد  
 جمعیت اصحاب بودند بنده نویسند تقریباً آن سرده ساله  
 با اتفاق پدرم رفتم خانه عمه ام مرحوم ملا علی رضا دیدم روی  
 بجزها در بینه خون زیا در رختی لطوری که راد گرفته بود  
 و در خانه شدیم دیدیم مرحوم ملا علی رضا توی <sup>رضای</sup> فستوی

عزای میرد

فروانید روز دیگر صدی رحمتی خبر شد که ملا علی رضا زنده است  
 تا موران خود را فرستاد و مرحوم ملا علی رضا را سوار و بواران  
 بر دو توقیف کرد بعد از چند روز بود اسطی درم بود که شکرهای  
 فریه و مفت برایش میآورد و در خانه نشین شدند و صندل داشتند و نحو است  
 دخترش خانم که از روح کند بواسطه آنها قرار شد صد تومان پول  
 و دیگر قاطر شد صندل را جهت سواری مرحوم امیر نظران  
 بدهند و مرفهش شود بعداً امیر را بکنند سوار قاطر نظران <sup>رضای</sup> شکار  
 برادری داشت مرحوم ملا علی رضا در لاهران محمد عواد شقزل <sup>رضای</sup>  
 نیز از آن از قضیه با غیر شد عیالی داشت بنام ماهی و سلط <sup>رضای</sup>  
 خانم رشیده عقیقه بود چند نفر از آن <sup>رضای</sup> که برهان <sup>رضای</sup> محمد و قل <sup>رضای</sup> آن <sup>رضای</sup>  
 همراه بر داشت رفت در بنزل و زین <sup>رضای</sup> برون و گفت <sup>رضای</sup> فستوی <sup>رضای</sup>  
 گوش ندهید و مملوری کالکد شاه <sup>رضای</sup> که میگویم و از تو شکایت

شاه مینگم وزیرها برون میگوید بول و قاضی را پس میدیم و قاضی را  
 نخبه خودم میبرد فرستاد میفرستیم بمیان کار را هم کردیم و مردم را  
 گفت در عشق آنگاه میدیدیم که شکر شد و اولاد کار میسازند و  
 زیارت کن حرافعت نظر آن شاه را رضایت کامل حاصل روانه  
 مینگم پسران را باندند در آن بعنوان مستمری حواله میدیم بمیان کار را  
 کرد تا زمانه که زنده بود را این وجه میرداشت بعد از این واقعه  
 پادشاهش و رفاه اسوره مشغول گشت و زنی بودیم زبان محمد علی  
 شد و طویل و زیاده برون ضم و رکن کرد و عالم قسم شد و عذرها  
 میدی نایب الحکومه جاسد شد و قضیه مینگم را در آن وقت  
 و مفید بود و مقرر شد از آن وقت گشتند و بول سفره از آن  
 و خواستند که سفره رنگین کنند و در اطرافش سوری نهند  
 اول تیمناه برد و شروع کرد با ابراهیم پسر سواره آمد و  
 داشت

داشت و نایب الحکومه میفراید مبلغ صد تومان جهت حاج سفره  
 میدید و با از آنجا برود خواننده عزیز را خط کش چه زمان و چه روز  
 زنده نگردیم جواب داده شد چند روز هم بکنند تا و تقدیم شود روز  
 دیگر ابراهیم پسر که بول صاف کرد در جواب داده شد دیگر و خبر کند  
 شب محفل تفصیل و رای برای این قرار گرفت که ۱۹ هزار سیرا بده  
 حرکت کنیم در دره پیشتر جمع شده از راه واردان وارد منزل را  
 علی شده پس از رفع ضعیف از راه سلیمان و کوره بر جهت و تشنگی  
 وارد قمر و شدیم منزل ضایع است که ابراهیم عبودیت رو عرض داده پس  
 رفع ضعیف پنج ریش الاغ بگاردی ابراهیم قار را ش جهت پسر حرده  
 طاعن را رضایت شد و از زین لبا بدیدیم هر قدر محفل با قوساره  
 از قمر و دکنار دریا وارد علی آباد شرف وارد خانه در آنجا آسمان بود  
 پیرانه کرد شب حرکت کردیم در دکنار علی آباد یکدسته سواران

عبره میفرمودند بدون جهت ضایع است که آنرا صد احوال کردند  
 که با این سواران قرار می بردند بحال ایند که سرانها را تعقیب کرده و  
 ماه خالی کردند در این موقع راه محمد رضا بطور مختصر بیان کرد  
 ای بابا سواران بخای ایند که تیرشان به بد فرود و کس و احوال کرده  
 فرار بجای قسم و الا طرف طهران منزل منزل وارد طهران در کاروان  
 منزل کردم ضعیف پیش در وقت آن بترک سفیر مردم که سر لاری شد  
 با سیر و کلوغ که تعقیب کردند بکشند فرار بگیرد و کان آمد با تعویب  
 زنی محض در خانه طهران آمده بود که محمد عوار استانی اندک را پیدا  
 یافتن و نفر وزارت کشور و عدلیه شایسته از تائب حکومت حکم  
 کتب و تکرار فی منزل غزل علی رضا خان و ماه مار فرار عورت دادند و  
 با مردم که میر و عیال او در کاروان منزل کرده پس از رفع غمگین  
 اتفاق بدیم و آن میر و مشهد صیغی وارد منزل حکومت شد که میر را  
 پیروی فرودش نشاندند و سقر قفا زده شدند ضعیف فرود آمدند  
 مع

جمع کردند و آمدند در اطاق حکومت و مسلکند به حکومت باید با پیروی فرود  
 نشاندند فرودش آنها را نسیب کرده کنار رسیدند صلاحتین خان و عیال  
 خان بیضا حکومت بود با خبر این گفت برادر زاده من است مگر  
 وزارت که آمده ما او را اعطای کرده ایم حاله شایسته رعایت میسر  
 بشا قول میسر ما با بری شایسته مبلغ زیاد می بیند و از حکومت شد  
 از پیش میرو و فعلا هم که از شایسته می گرفته باری را غم ششم و لایحه فرود  
 که میر از آمدن بحسب منع کردند باو گفتند اینها در کاروان خجسته  
 ولی شایسته میروی ایلماری که را می کشند فرود میرو و باری  
 عدلیه که میر با اتفاق ای بحسب فرودش طهران با ملک کن ایروان حکومت  
 هفت در طهران خانه ارباب حجتید بود بطوریکه اصلاح در بیان  
 برایم گفت حرفش و با گرفت و مردم شد در خیرستان در واد  
 فانیار مدفون کردند که و اورد و عیال آوردند برودیم تا اینکه

همانست که از نفع و موفقیات بجزید و در وقت اینها  
 و توفیق بجزید و در وقت اینها بجزید و در وقت اینها  
 که بجزید و در وقت اینها بجزید و در وقت اینها  
 عن قلبت بحامه بجزید و در وقت اینها بجزید و در وقت اینها  
 صنعد زرش بود در محله بهانه اسکونت داشت و شفا می  
 بدم که نوش جان کرده بود و نسبت به امیر و اولاد رضای  
 قدر متذکر و سزای شده هوا مسلمان گفت باید هم حرام  
 صفات که بجزید این بود که هم حرام بهانه بفرزند مبلغ  
 درت هفت ماه به حرام و در زاغی که سفید آحمام میبودم  
 چون رستبان بهای سرور بود در انوقت هر دو  
 بدستیم و بشور و صحت جهت سفید حوام ایام بگذشت  
 روزی جمعیت بنوه جمع بی خان خانم دختر محمد برادر  
 خواهر کاولی شهر صنعد

شهر صنعد تصباً و در طبعه شد و روی سری فرودش تمام ماغه  
 از سرش باز کرد و انداخت روی سر شهر صنعد و گفت عجب  
 اینجا قدم بردمان اگر چه حوام و در طبعه که سفید آحمام  
 اینک است به دیوان سبک اصبا شد و رای قطعه جهت سفید حوام  
 صادر شروع شد و زمین حای حوام هم فرودش بقدیم نمود که خبر  
 الانخ ابرت است در ظرف هر ماه حوام برفته سفته شد و تاریخ  
 آن بکزار تصد و بیست قمری محرم است و در آن وقت محفل  
 روی بی سبب بدین روش شده باز سفید حوام و حوام اصبا  
 در آن سبب بعضی و صد مسلمان محفوفه بکلیج صنعد که آنجا  
 لا میدان اعتنائی باوند داشتند و ارباب و اولاد او در آنجا  
 خریدار داشت در صد در آمد مسلمان اصبا بکلیج صنعد  
 و یا تش بدون مانع باشد شهر صنعد و فرزندان آن

در نرسد از منزل آن مجتهد زاری خود را داده و محام قديم و امير علم  
 باعث افتلا و سپاس اصاب شد و سبب خبري اخيرا مخصوصاً حضرت <sup>نوار</sup>  
 از عهد کرم کردن محام بر نمائند حضرت بگرو و محام کرم  
 و طرف صلح مرد و طرف عرضن که استقام ميکنند زند صندک بدای  
 ميوان گذشت طلب حضرت عبد بها رسید سفارت رسیده  
 مبلغان سید که گاه رفع اختلاف نشود و با شرف و نگرانید  
 برای سختی در وقت است صند گذشت رسید است و در منزل  
 هزارها در در اثر دشمن باش صند فتنه الله بهار شد و نایب  
 و اشراک شاه ترا توفیق و راه نماه کردند شبانه جایب حسنه  
 غارت و مردم مخصوصاً اعیان بجز دسترس ساقط کردند و  
 صند اسناک و او را دار اصاب که از سپاه بردند مجله  
 اسنادی مع شرط بکنند و در هر یک از آنها <sup>نوار</sup> افغان را و  
 مع لاغرا زاری

مع احوام لاغرا رضا و قتر سوارهای نایب سپاه از راه آداب  
 در لجان میروند بخیر اندک بلکه صغیر از احوال مسرور بدست میاورند  
 یک نفر از محمد علی پسر عمر نوسند در میان راه یک قیفه تفنگ و زندق  
 نو آه پیدا میکنند و نجانه میآورند و از اسناک صغیر بدست میاورند  
 این بنده با اتفاق برادرم سیف از شدت عجز و بی محوم و سید خورشید  
 قراری بودیم و قتر اشراک طرف در لجان رفته بودند از کوه با آبروی  
 و دیدیم از فرزش و ملبوس و قفسه و اسب تیره و قاطر و گاود کوفتند  
 صغیری مانند قدری مغز با کام و کوه و خند بویا و لیچ جمع کردند و  
 بقیم رفتیم جهت خرید ما بجماع مراجعت در دره فعل شکنان دیدیم  
 یک نفر بالای کوه صدا کرد گام برود سوار از نایب سپاه بر کردند  
 صید افغان را و نخی و پهلوان <sup>رضا</sup> جهت وصول بالیات بحاسبت آمد  
 بنده ای که با پوسیده ابراهیم شایر و کان و فورم از کوه بعلقه <sup>سپاه</sup>  
 مع لاغرا زاری



بالا فتم و مبلغ هفتاد گزول داشتم بر کوه زیر سنگ بزرگ پنهان کردم  
 و از طرف سرخس به آستان آدم وارد خانه شدم گفتند صیقل فایزند  
 فرستاده بدراع شرا گفتیم قیمت در این وقت عجمه ۲۱ و اندوه ۹ غله  
 هو به گمان و موغنی گمان بمنزل وارد شد و گفت بر افراد همای  
 فان بخانام آمده اند و محمد علی را میخواهند گفتیم و میخواهند گفت  
 گفتند سید آمده گفتیم گفتن گمان گاه پنهان کرده  
 گفتیم خود بر و گفتند بیاورد رفت و گفتند در زیر فادرش آورد  
 فوراً لباس را پوشیدیم و رفتیم بمنزل صیقل فان که سابقه  
 آستانه داشتم بعد از فروش و پیش گفتیم بفرست آنها را در منزل  
 من بیاوند گفت میگویند گفتن بجه و زندق در راه پیدا کرد  
 گفتیم گفتن نزد من است دستور داد آنها را پیش فوری آمدند  
 گفتند که خود نیک رفتند گفتند با اتفاق ما بیا بفرای رفتیم در نزاع  
 مؤذول

فوز کرد که نایب حکومت صید در موقع غارت او را هم  
 غارت با فرد بر زد و پیغام داده بیا شد آنچه از اموال آن سینه  
 من بگیرم بشما بدهم بنده که دیدم گفت این برای خوب نیست  
 دستور دادند قیفه گفتن همانا بگیر و یک است بسیار خوب در  
 بنده بگذارند و گفت با ما باشید تا سیم و پیش می آید باری  
 با اتفاق بودیم فرار حرکت لطف دلجان نمودند در خانه معلوم  
 و راه ندادند از آنجا بجان آنها را بچ رفتند و بعد از آن لطف  
 صاحب حرکت کرده از راه ادنا بجا سید در کوه کمان منتظر شدند  
 ۳۶۲ روز و محمد را در کوه کمان آنچه باقی مانده بود هر روزند  
 هر انبیرند نه گفتند و غارت کردند ببردند در این موقع صید ببرد  
 مردم خوردیم حرکت از جاسب لطف شکر و سنیقان و بزرگ  
 و شتر وارد استان لطف انارک معلوم شد سردار کمان  
 نظیر

مختاری ما مورد ستکین ناید میان از عفت میمانند در صورتی که هیچ  
 اتفاق نیفتاد و محمد نصیر و محمد علی نامری بودند باری اهل انارک ملو  
 گیدی کردند و راه شان ندادند بعد از شب اتفاق و فرقه  
 یوزباشی اسدآه و عفو خان برادرش و کینف بهترینام هلاق شبانه  
 فرار کردند پس از شبانه روز رسیدیم با ما هزاره علی عباس نوزاد که  
 مورد توجه <sup>نظر</sup> آلی منتزیه باشد قلعه محکم داشت و لاکن در سوره و شسته  
 بود و کنگر متولی زیارت را جهت خرید سیویسات بدو از آن مختاری  
 بنده محض احتیاط بالای باروی قلعه قدم میزدیم و اطراف را نگاه  
 میکردیم بگر تبه دیدیم چند سوار سفید و سبز و سیاه لطف انارزاده  
 میانند خودم بلاتشان دادم ایستادند کینف را پیاده بالا  
 فرستادند که ما را گدگرم کنند و بگر تبه حمله کرده ما را گدگرم  
 کنند بنده بگریه گفتند لطفشان پرتاب کردند و محض خالی شدن  
 تیر و بفرار گذاردند و خود تیر اسب سفید فرستاد بعد از دقیقه  
 اسب

اسب سوار شرف غنطه بطوریکه دیدیم سوار بر خیمت بای صید از  
 کای عالی گریه و ناله خورد سواران در کنار او میخیزند و منتظر  
 این بگفتن آن هم بودند بعد از دم یوزباشی اشخص نگاروانه کن بود  
 این نفرزاد را که در خیمت و ترس و حشت از ما نزارد خارج و لطف و وفا  
 روانه شد در صورتی که متولی با در بنیاه با خود چند کنگر و تیر را رفته  
 و شب شد و طمان پوشیده از برف بودند ما این آدم و سب که میبرد  
 کشیدیم و راه بیابانرا در پیش لطف کاشان شب در بیابان ماندم  
 فریاد رسیدیم بیچاره ای کنگر و عرب در بخازن ها عار زشایان از  
 ما پذیرای گدگرم کردند و راه نمائی کرده لطف قسم شد که در شمل  
 در ابل کاه <sup>متولی</sup> با شرف کسیت قسم فرستاد که گدگرم بود و آسود  
 فرد اصبح از غنطه ما بزرگان وارد خانه صید بیهوش برادر ارفقا  
 شدیم اسب را ببردند سر طلوبانه لحمام بستند پس از ۳ روز و ۳ روز

شد وقت خوابیدیم و برادر در وقت آمد و گفت فلان من میدانم  
 که اگر تو نبودی اینجا برادرهای مرا قلاع با بیم فلات نمیاورد  
 حال این بعبیرت میخواهند گفتند شما را هم تقدیم همهمان کند گفتیم  
 فدایش دارم هر وقت برادرها بیت بخواب رفتند بیاید مرا  
 گفتن قبول کرد گفتند پیش من بر فراستم با اتفاق آمدیم  
 تا نزد یک مکان ملوانی که میرا بر طمانند در میرسد در نزد  
 مکان روی بگریزید بر رسیدیم او رفت خانه و من رفتم مکان  
 ملوانی در بر زدم گفتند کیست گفتیم منم شما خند فرمودند  
 مکان را باز و برادر داشتیم با هم فرستادند دادند گفتند که  
 میزنم؟ گفتن نه این کردیم و فوایدیم نزدیک فرستادند  
 تا شب بودم بعد رفتم مکان که رسیدیم چون نزدیک  
 کاروانسرای میدان و مکاری بود در اینجا سفارش کرد  
 یک قاطر

یک قاطر چهستم گرایه کشد از راه که بر حصان یکسوم است چهار با هم در  
 آنوقت بوقی حلام بود حرکت کردم پس از عبور از گذار خانه در شبها  
 گفتند در در اینجا مردم مکاری را لخت میکنند گفتیم منم شد و  
 از زیر عبا آمد سرون آوردیم در جلوی نگاه داشتم خوش حال شده  
 خوش و غم بگریزید آمدیم تا که حصان بر ما علی بود مکاری همراه  
 کرد که از گذار نزد من شام از راه را اوچ میزنم بجا قبول نه  
 کردم شب در منزل او ماندم فردا صبح از راه گذار طرف  
 حرکت کردم بزخم تا چشمه در راه بعد از آن از روی تیره  
 تا سرکوه گذار رسیدیم باید بنا خوشی و وارد شدیم  
 بعد از چند روز رسیدیم و سقونقا با چند نفر همراه میگردیدیم  
 تا بهین رفتیم بودند فرار کرده جاسد آمدند رفتم او را اینم گفت  
 دیوانت را بکنند و بیان مکاری را باز کرده بودی هزار تو را

قیمت داشته صندساک تمام ده تا صندساک هم مواظف و مراقب بودیم که  
 دیگر سردارشان نجیب نیامد تا اینکه زینب باق وارد شد و پس از غارت  
 و تجاوزات بجز در شیمان مردم معاونان تجار را شکر کرد عساکر او  
 او بکروگان و منزل بنده آمدند در این موقع بی معاونان تجار فوج به راه  
 میران احمد خان در کوه نزدیک رکان ملوانه بطرف منزل رفتند شیخ  
 و سید جبار فرخ و اسحاق علی که در آن رکان مشغول تیراکی کشیدن  
 بودند نسبت معاونان تجار شکر فرمودند گفتند بنده که مقابله  
 سکت شدند گفتند هر کس پشت کرد معاونان تجار شکر و اولاد را عدا  
 او عرفید پس از فلان خانمش فلان فلان شده که سید  
 از رکان بیرون دوید بیرون میان بدبخت کردنش زدم و پای  
 علی که جلوی بایش گرفتیم که شیر به رفت میان بیرون شیخ نایب  
 دوید خوب خمره زنگری که او اسحاق علی که بود نیم سینه زنگری  
 ملوانی که بر داشتند و جمله کردند بطرف بنده دیدند و شمار

از طرفی هم ارباب جان و کربلا حسن بنده گرفتند بعنوان مصلحت بنده فرار  
 بطرف خانه مردم ملا علی احمر ضاع عمده برادر من سینه و آه جلال و جودانا  
 بهانه از محله بالا شدند با عروج جاق بکام بنده آمدند عورات فرستادند  
 رفتند در خانه سید عباس محض شدند بعد از این شدند بنده گفتند بخورد  
 و در خانه عمده هم بر ابعث خانه کاشان کردند در این موقع نایب  
 علا رضایان غرضی بود شکایت با و کردم ما نور گذاشت بنده  
 ترقیف کردند و مبلغ سرتان بر می نمودند بعد از این گفتند صندساک  
 در نور دارند بر می کنند فرستادند منزل محمد مهدی اوفزار آمد محله بالا  
 و محض رو خانه تشکیل و رأی بر این قرار گرفت از کذا اگر بجان  
 بقوم طهران برویم باز ده نفر برویم سیره مردان بر خمت از روی بر  
 کردند بجان که رسیدیم چند ما الاغ سیره مردان گرفتیم و بنده  
 اهلی بیکر و شب وارد قم و منزل معاونان دیوان فرستادیم

مطالبه کامله شرح داریم فرمودند فرزند ارفقا که وارد شدند تبار  
 دار الحکومه فرداروز ارفقا وارد گشته و مانده پس از رفع غمگینگی قرار  
 حضوراً شکایت کردیم معاضدین حکومت گفت بنور علی در صفا  
 بیاید نوشتند بی شرط آن فضل الله بعد از آن فرستادیم خلاصه  
 حاجد رخت و فرستادیم نفع را اتفاق شیخ الاسلام و اراکه و سید  
 و کربلا سیدین ققم فرستادند منزل ما در خانه بودیم فرستادند منزل  
 میداشتند مردم و لنگرد و اراکه را حرکت میامند در منزل و هتای  
 و بد کونی و اینها زحمت میشد نوشتیم بنظمی که آه ادرست ظلم و تعدی  
 علی خرمصافان و مفید کردگان از روی بر سر فاعل العنود  
 در ظاهر با نجا آمدیم در اینجا گمان نداریم بنظم نوشت  
 برسید لکن فرستاد که بنیاید در نظمیه در آید از  
 و کت

حرکت کردیم آسید ابوبهقام فرمود عقبه بیدار او را کشیدند بر سر  
 آرا عاصم سید صاوق بختند و بعد از تبرئه الترام گرفتند که با مالک  
 نماند و در سر اطفال بلا تعطیل کند خبری از او نداشتیم  
 نغمیه وارد شدیم یک اطلاق بدون فرستادن اعتباران گذاشت  
 و گفت حق فرج از اینجا بلند آید شب شد آن فرستاد آمد و گفت  
 الترام را دم که با شاه و ما تملک هر چه اهرار کردیم باید تری  
 نیاید و گفت فرات بره بر شیخ الاسلام و سید عبد الله بن  
 علما شده اند هر گجا مشقیل نما جماعت بوده اند فرات عباس  
 نمازشان بر عهدند آیان نوشتند حکومت و تقاضای خود  
 و تبعید شما را که کردند بعد قرار شد آن فرستادند و فرستادند خدمت  
 استای ابراهیم عبودیت در خیال خود که رایه با هم داریم و پال

بعد از رفتن آن حضرت به قزوین و گفتگو بر داشتیم تا آنکه شبها غلام  
 خود را معرفی گفت چو خود را دید بالا کنسول عهد بها در این وقت که  
 همه داشت عبا اسرار کتوبه را هر خرد لا متکا قرار داد و روی  
 او کف اطلاق خواست بنده قوام بنبرد بر خواستم شیخ منقل  
 ندرتیم حیا کمال فضل اله فان رئیس مکرمان در مکرمان در  
 تحت ریاستش بود چون قبلا هم طهران بوزارت کتور و رضا  
 که رئیس قوا بود نوشته بودیم و آن محمد علی روفا که فرستاده  
 بودیم مکران غیر رضا و تلفران وزارت کتور کاغذ کمال  
 توسط آن جمال غفاری و بلقون که توسط نعمت اله میرزای  
 حج خود فرستادم ساعتی بعد رئیس نظیر وارد شد مقابل  
 اطلاق الامتار و با صدای بلند گفت ذبح و صنع و عباد  
 بیاید

در وقت کتور

بیاید قزوین است از عبا بیرون آورده که آدا قدم برد جلوی تری حافر  
 هوا بیله قربان چه فرمائید دارید گفت صنع و سید جمال صدازدم  
 ضابط شد صنع تشریف بیاورید گفت مظهر شد این شده گفت قد  
 خواسته گفت سید جمال عرض شد رفته گاه وانرا سید بنده کتور  
 دستور داد سید جمال که آمد با اتفاق خود بیاورد در حکومت بنده و  
 صنع و کتور آفرند به عامه که یک بر سر داشت با اتفاق رئیس این  
 نام داشت روانه منزل مکرمت شدیم در این راه دستش برش نهاد  
 صنع گرفت و گفت پیره مرد شهر سیری چرا ای شده ای بود  
 و ماه لانه رحمت انداخته اند شد صنع بجا دستش گرفت  
 صاف کند و یا از آفرند به لافطه کرد چرا سید بنده گفت چه رحمت  
 دولت خواجه رعیت صدیق و مایات بره لازم دارد باید کتور  
 کند

کند و این درین راه در دست نگه داشته ایم خصما سال است در ایران ظهور کرده  
 و بدون آن رخساره کشیده شده در این وقت از کتوفان گذشته و عوارض  
 شدیم دیدیم اطراف خانه قریب الصدق ظاهر و قهر حجت است کشیده  
 بغض نشسته اند سر زید اطلاق حاکم مالکند باشند و فوراً با آن فرزند  
 معلوم شده فرزند نمایندگان آن علمای است رفتند با اطلاق حکم  
 طعون کشید از طرف دیگر اجمال اتفاق پس وارد و زندان و  
 فو حال بود سزاوار شد و با در رفتیم ابر قوی قم منزل کفیل  
 فان اکتساب استش دارم روی تخت خوابی که هر فرزند  
 بود کاغذ شام خواند قلم و ما قد فرودست هوا بنوشته بودند  
 پس با این دارم بنظر فرستاد چون پس نبود با اکتساب بفرزندان  
 او خواندند من شنیدم میگفتند که هر فرزند که فرزند است هر کس  
 خواهد

بخواند اینها را هر چه کار و تعبد کنی ملتزم شو خواه از ایران خواهی  
 بیه تعصیری از آن بنگاه فرزند زده خواهد بود با لاف طردی کشید پس  
 نظیر بیرون آمد و بیرون بنزد استاد و گفت فو سزاوار است که خواهد  
 بیرون بیایم ارباب عیان گفت اینها از کیم این تیز و سید عیان  
 قدم همراه کرد و گفت مصدر جمع این است که است یعنی بنده  
 شنیده بخیانت که حکومت صلاح ندانند در حکومت قوی بنشینند  
 در نظیر هر چه بنشینند باری با اتفاق پس وارد نظیر شدیم استاد  
 و گفت کرم من شام ترقیف کردم نوشتید بکلی فخر زده فخر شد  
 فرمودید حق ندارد از اینجا خارج شود <sup>دارا</sup> خواهی که نخواهد بود  
 بیاید آزار بد طردی کشید حکومت ماله دعوت کرد منزل معاون  
 در ایران است اصلا بنده فخری بیفاده شوم و سید عیان

را دعوت کردند بمنزله معاون و دیوان و بنای محبت اصلاح میان آن  
 سید عباس گفت ما باید با آن مشوره کنیم میزد و دست آنها را  
 روزه هم حکومت سفارش کردند راست هم صدق گفتند نظر عمین  
 نویسنده گفت توبه کار کرده که قریب نگاه است از آن علماء  
 روی سید حکومت بود از دست تو گفتیم تخریبها شدیم کاری  
 دیگر نکردم باری در جواب سید عباس گفت شاه ایان در تریک  
 کرده اید و بعد از دست در کتیر نیش یک تنگرا خیر و آن  
 و در ادبیت که میر باقر محرر آن صوفی است گفت  
 صلاح آن و تکلیف تمام هست که میر باقر و تنگرا خیر و آن  
 و روی کرد کجوات و گفت ضمن آن که میدانم همان مجلس  
 روی یکدیگر بیوسید و بیوسید کلمات را در آن  
 بجانب بروید قبول کردند و یک مجلس بود تحصیل داده  
 در منزل

سید صادق

در منزل صاحبان با حسن و با علی رفیق آنها رو برو شدیم بنده گفتیم  
 شاه چرا برای اینکه ما را شکستید عرفای دروغ نزرده  
 گفتند بنده گفته بودند در بی باقر است از آن کوی طاهر آمدید  
 میکنند و روضه خوان در بالای منبر فرمودند بدانش میر نزرده  
 سید حسن فدلیا بر ریش گفت آنها هم هیچ آیا سزاوار است که  
 ماه مبارک رمضان نان تر ملرا فائمه و گوگرد بنده  
 حراجهت علی شبرید و در هم بنشینید و بخورید گفتیم ما آن نزرده  
 روز پیش از عید نزرده روزه میداریم چه گاه شادیدید برو  
 عذر شرعی که از ما روزه اش بخورد رفق دارید گوئید صرا  
 بخورید اوقات دیگر مخصوصاً وقت کارگش و زنی که آن  
 غذا بخورد بعد از این مذاکرات ایان گفتند ما هم کف  
 بشا

سید صادق



بنا میکنم عفرات قره که بدست در حکومت واسطه اصلاح بودند  
گفته معلوم شد عفرات آن همه بروج و بخورست بر خیزند و در  
بیزیکر و بیوسید و بروید با هم نیز بعد از آن در فرس  
از قمر و راند و مقطر المرام سید رفتیم و نوشیم لا محمد علی روعانی  
از طهران آمد و هندی سوز شوقل کارکش و زری بودیم  
و اما بعد از عارت نایب علی و خات بند از گرفتاری این  
متحد هم قسم شدند که طوری اتحاد کنند در دیگر اطاع نایب علی  
نابیند و مشاط افکاشان هر روز گرفتار باشند فزنده همیشه  
عقد روزه که گرفتارشان بودم میشدیم که هر روز یک کتاب  
اشکها طاعت فزاید در باری قرار گذاشتیم هر سه روزه قطع  
غزیه ای شود و اطراف سب سنگر بندی و کشتن شام  
روزی برقرار کردیم همان کار کردیم ضاهه سلطان را و

هم چون افسر بانداز بر بود بقیه قفند سه تیرا بسد و سرش داده  
بودند اما مؤمنان و هم که سبکجات بنده شد و یک قفسه هم شد  
جمع نایب شد بود در هفت سال کشید داشتیم و یکوف از الله  
نایب علیان بحاسبت نامدنا اندک رعب علی خجاری در راغز بنوا و هم  
همود وار شد و تجاوزات قتل و عارت نمود و نوشنت کجا سوز  
ماست عفرات نوشتم سیر آما قفند سه تیرا بسد و سرش داده  
سیر زائیده بایع که هر قدم بالا گذار البته لایق لری کاغذ خوا  
مخوانده محمد سید در اطلاع فروغ سلوی او نشسته بود فافورش  
حاق میگرد گفته بود از جایز ایرم کوران مدققان شکر میکنم  
یک شقان به بیرواره بازار اوخته و یک به بیرواره او و این  
اینک لایق لری این فزاید محمد ستانه بیفام داد و مو اطلع فزاید  
صدی تعمیر سازند روز دیگر بنده بایدیم محمد قور در سنگر با زنگار  
نزد

در این کتاب  
تاریخ سلطنت  
نادر شاه

نراق با نغمه موافق و مراقت دیدیم بکعبه سردار از چشم و زبانی  
 نراقی در انداز راه سرزده طوفان آسمانند بزم گفت  
 خوابیدنت سدره آمان بکنند بکنند هوا سبز رنگ شدند  
 از همان گفت بکنند آسمان بکنند بکنند آسمان بکنند  
 جلوی بند از سوراخ سندر دیدیم در جلوی سوار عبا کرد سوار  
 بدون تأمل سراسر که بر کردانند بکعبه نراق و غمرا  
 سوار و سوار و تو بکعبه نراق در همان نراق بکنند و در  
 مار و خلاص نمودند از شر غارت کران فارغ و خلاص و گرفتار  
 غارت و ظلم را خنجر شدیم با محسن در این موقع که در نراق  
 غارت و مرموم معاونان تجار که در زبید و فاطمون سراسر  
 و شنید کرد غمرا نراده او و بسیاری از زن کعبه نراقی بکنند  
 و منزل بند آمده بودند که قبلاً ذکر شده حال میروم بکنند  
 بکنند

و بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
 بود در اطراف همان تعقیبش کردند در بنا آید علی از درون  
 بکنند و بکعبه آید از چهره شنید در فرشتان شد بکنند  
 زمان ریاست و ترقی بدو و گفت حکم و سوار بمن بکنند  
 در ظرف بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
 مخصوصاً که کرمی که برده جانم و بکنند بکنند بکنند  
 چه ایله عمر بالا فرود سبب از این بکردن ناید و بسیاری از باغبان کثر  
 شد و بی از جهت باعث گرفتاری و زحمت ماء کرمی بکنند بکنند  
 نمایند حکومت قم بحاجت وارد منزل شیخ بکنند بکنند  
 و ستان بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
 دستگیر بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
 آنگاه بنوریم بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
 بکنند

نشسته و بگویند هرگاه ما فرستادیم رفیق نایب علی هستند ما هم  
 در سر حوریه گنجه کرده ایم اگر نرویم شیخی بقول باشد به فنا فتنه بیند  
 اگر نرویم کشته میشوم باری بنیاه بر خدا ما فرستادم جاندارا گفتند  
 و ما را توفیق کردند هرگاه برویم فایح تو هم دولت با آنست و گفتند  
 میدم بالا فرود رفت با نیک تریح داده قدری هم گفته در نبرد و غارت  
 بسته باری از ما بیخفتار نفوذ تراق و سایر بلاد شدید از غارت  
 تعداد چهار صد نفر جمع شده پسر کرده که کرخان و حاکم خراسان  
 جاندارم بطور منظم بکامون وارد و دست در دست تقسیم کرد  
 که طرف کاشان از طرف در بند قزوین و جمله و شوش و طرف قسمتها  
 توبه سوار و قش علی کند شیر که بنا بر از کامون حرکت کنیم شرف  
 زدند سواره نایب علی که اقدکامون بوزند کرخان و ولای  
 عباس خراسان کردند بنده و شدیم عجز قند شیر فروریم و فرستادیم  
 ۱۰۰ نفر

صد نفر دست و کت بسته و کواکشان حرکت دادند لاکل را با علامت کرد  
 چون در قلعه شدند داشت قران جزو کردند و اما آن دادند تسلیم شود در  
 تهر و در شهر بارانش کردند بنده و عجز علی در روی قاهره سواره و موافق  
 سراقه قرار دادند که از روی قاهره بنفتم یک ضایع و یک داور حاجی  
 قریب و خراج کاشان نرسیده تا شامی و سواره نایب علی استقبال  
 کردند و اردکاشان اول فرزندان نایب علی با عاقبت و کشتن از نرسید  
 آورد و گفت من عالا کوشش را آنها را منم یک نفر هم از خود  
 که بعد از آن قسم مرتفع قلمبان ضروری بود گفت که نایب علی بنهار  
 رفقای قدمند گفت کدام رفیقها گفت محمد تقی و محمد زمان <sup>بنها</sup> عام بنده  
 حاج قورش که در صیبه گذاشت و پس بر او بر دار بگویند آنچه فرستادند  
 معالی کنید بدو ایشان با ما مان و نماند فرورده ایم انشالله  
 بتمام بدر نایب علی گفت و ما شاه به خان سوال کردی شاه ما  
 بگفت ما فرستادیم و گفتیم شیخ عباس جاندارم گفت بگما آن فرور  
 شیر

ستر گفتم و نشان دارم بنده مهره شست و فغفور قیامت و پایش  
 گفت ای سید شادان این تبره گفتم اگر لطفش و رحمت  
 سرکار است بنده از سوارانش که ستر را در دست خود شریف  
 با همه کلمات گفت آسرها را اینها هم باید که ستر تو گوش داشته  
 گذاشت و راعتشان کرد و فریاد گفت فلان کس را بگو تو  
 ستر روز پیش ستر است تو در بند نیست پیره سه روز است  
 ستر مهره شستش هوزده اسیر و غیر شده در اینجا صدی من شست  
 عرف میزند عیضاً اینها هم در بند و کمر بنده و گفت میاید  
 اینجا من شادان که بدیم حاق کنند گفتم فضا که لطفاً آلاها  
 کند تا زنده ایم بنده ایم و شرمندگه گفت باید زنی که تان که  
 بیاورید قبول کردیم گفت مییدم شادان حاق کند فوراً  
 دکتر را هم وقت حاق شدید سواران مییدم بروید شادان  
 میاید و میاید بعد آلا فی اینها که ستر را من ستر  
 مییدم

فوراً آلا حاقان ضرورت شادان گفت اجازه بدید من مییدم ستر تو ستر  
 با من جو ستر گفت از کجا گفت رفته بودم حاق رسیدن صدر عثمان  
 بمن خدمت کرده اند بسیار خوب مییدم دکتره بیاورید و بگوئید خدمت  
 خود میثوند باید دره روزه حاق شادان ضرورت شد از دست رفت  
 از آدم هایش خاطر که کرد اینند بطرف منزلش پنجه شادان برد خانه  
 عبدالله خانه پیاده کردند در تحت فریاد میایدند بهوش شدم  
 و فتر بهوش کردم که ضرورت آمدند از من سؤال کرد از رار کرده  
 از دو طرف عرض گفت احمد برو و دکتره بیاور فوراً رفت  
 و دکتره را آورد ما دکتره گفت آنچه شادان ضرورت کردید شادان است و  
 منظور از ستر را این است یعنی بنده خود دکتره ستر سید را بر کرد  
 چون داخل نیست گفتم غیر شقول معالجه شد پس از معالجه بهوش  
 شدم ستر روز پیش از شتر بهوش شدم تا روز نهم راه بخاردا  
 لباس هم از حاق اتفاق عیانم و بر شتر فوراً حقایق است که آورد

نوشتید و سبب صدمت همگی انداختم اتفاقاً در صدمت فتم در آن  
 حضور سردار عیش که بمن قورر بسیار خوشحال شد و گفت خود صفاق  
 شدی عرض لطیف حضرت سردار فرادار روز گفتند زنانه از کرا  
 تلف میشوند ما درم را گفتم دامن سردار بگیر و بگو سردار یک سیر  
 رحمت غمخوره صفاق شده آن یک در زندان از کرا میبرد فتم  
 در زندان چونکه از پیش عهد داشتیم باید زندانیان کوش  
 نگذاری ما درم را منش را گرفت و گفت ایستاد سیر  
 ما درم گفت ضیاء گفت آهانی سیه ضیاء سلطان کرم خانرا  
 با و رید بعد از عشر ضیاء که بیرون آوردند او را کسی  
 میثاق و نه کسرا گفت دستش را بکنار بد توی در صدمت  
 میگردانند فتم در زندانش بوده عرض شد صد گفتک  
 در زندان سبب زنداری جور شده بودم در نظر صدمت  
 تا آن زمان که در حضور فتم بعد از ضیاء فرج به عبد بود  
 که سیر

که سیر عیون بود تقفا لرم فتم سیر است و پهل نزار و غمخوره صدمت  
 یک صلف با بد بول بد بند تا عرض شوند بنده میفهمم اگر بول داشتند  
 شکاری کنگ الحقت نمیشد بخندید و یک یک در حضور فتم قرار میوراد  
 بول گرفت با این خون به بود از ضیاء گفت اگر ملاست یک سیر صدمت  
 بنده تا عرض شود فرج به نجابت کشید سرش به دست انداخت  
 سردار گفت سیر بنده با من فتم و مرتبه فرج به بنده از کرا زید  
 هر روز و سه نفر از حضور کیر زند بنده با کوا پیش صدمت نزد او و او صدمت  
 در خدمت و افور را سردار بود بعد از صدمی اتفاق زن و سیر مشکان که  
 ملک در صدمت بود در فتم خردم آقا اوقات اتفاق صدمت بودم چند نفر  
 سیر کرده که به لوران رضا و صدمت کنگ حوله کناری بلالام  
 بسطه عربی درستان رفتم و بعد از سیر روز فتم کنگ حوله صدمت  
 اسلح شد چون صدمت بسیار عرض صدمت بود مرا اجبت از فتم  
 که سیر

اردستان و جهاد مراجعت و مشکان با دم مشغول امور است و از نظر لای  
 صولت بودم طبق نقشه و قدرت عنوان اینده رضایت بیگانه بود  
 جتازان بوی و سحر است خودم بفرخواست از وقت کردیم قریب بیست  
 که قسم از بیراهه لطف سواران صولت ضد فرشتان در مشکان  
 بودند و اطمینان را قبضه بودند فصل و شبانرا از عقب بنده روان  
 میبندند فصل بعدی که در سفر بود بنده لطف صاحب بیرون فرار  
 بمشکان مراجعت کرده خبر میدهم آنها بنده فرماورد بر میدار  
 و از عقب بنده میبندند فرخ مشکان شنیدم صدای محبتشان را  
 که مکتوبی که با برود ما و همیشه با صدای بلند گفتیم بر کردیم  
 بیرون کامیابان و بچه رضایت میگذارم و بر میگردد هم آنها را  
 کشتل صدای کرد با لای که شکر الم ز برق بنده و قمر بیرونی ما و بر عهد  
 لای لطفشان بر لب کردیم و گفتیم بر کردیم خودم مراجعت میکنم  
 فنا

برنگردید بعد از آنکه با بهترینم آنها را دیدم است نگرند با خود گفتند  
 چون او سوار است و ما پیاده با او نمیرویم بر میگرددند عشقان و  
 سوار میشوند میبندند او ادعان میزند که گفتند آسیابان نگرند  
 را دید از بیراهه رفتیم فکر کردیم از عقب میبندند و این آسیابان  
 نشانی مرا میدیدم بطور هم شده بود وقت سر بند بودم  
 آسیابان میگوید من سفیده دم دیدم روبرو رفیق میرفت  
 از آنجا تا خدمت میروند بر فوق و مورخانه محمدی رفیق از  
 حستان قدیم بود دست بتفنگ و ارد می شوند محمدی شوش  
 شده بیرون میاید و میگوید صراحت نظر و کت میبندند که بچه  
 میبندند میگوید فلان فرار کرده میگوید میبندند تمام خانه را  
 بر سر میبندند بیرون خبر ندارم بعد از آن مطمئن میشوند

مشقل بریزان شده میگوید اگر او فرار کرده و راست میگویند  
 ممکن است ضد نوازها برسد و برادر را رساند بر سر شاه الوقت  
 دست و پایشان جمع کرده بطرف لشکران حرکت میکنند چنان  
 رفق برانم تعریف کرد باری خورم از کله و فائون و زرع و سینه  
 بجای رسانیدم ضربه و به فرار کشیده در اینجا جمع ما شب  
 خواب بیدم بعد از آنجا نام وارد شدم اهل کوه و کان محضاً  
 و محمد علی ناصری و لا محمد علی روحانند بیدیدیم و گفتیم این  
 وقتند و الاغ را بیدید قبول نکردند جهت اینکه مبلغ نرسیده باشند  
 گفتند خوردت بیامرویم و الاغ را از این سیرور خورم  
 فکر کردم اگر نروم چناندم میاید گفتند و بیاید میگردون  
 خدمت از صولت و عهد شکن سردار را کرده ام بعد از ۲ روز  
 با اتفاق محمد علی بطرف لشکران حرکت کردم در پیمان قدری  
 نکره

گرفتم جهت خانم از صولت و رفتم تا کله در شرف آباد دیدم از آن  
 رضا و حاج علی اگر لشکران سوار ماربان و فصل در میان با اتفاق  
 میایند گفتیم که میروید گفتند از صولت ما را روانه کردند که بیاید  
 بجای اگر تویمان که بهتر است مثل نزاری بیاید و گفتند که بدهی  
 بپریم که در نزد سردار شرمند نه باشم از اینجا فصل با اتفاق و خود  
 برداشته از کله دریم بگوشان و حضرت را با مقدار روغن کرده  
 جهت صولت بطرف لشکران روانه نمودم پس از ورود منزل  
 صولت صدای قتل در وقت صبح داد و بیدار شد بسیار ناخوش  
 از صولت فوق العاد سر و پشند و بعد از نماز شکر خوردش که  
 به بیکر بنزدند گفتند اتفاق ختم بفر سردار مقابله سردار  
 که رسیدیم تعظیم کردم سردار گفت یاغ شده بودی عرض شد خبر  
 زن و حیوان بر نفس بودند بپریم که از دم آدم گفت شنیدم در کله  
 نکره

امر از خنک کرده عرض شراکتند بر اینکند و دست بستگانشان بیاورند  
 فراترند بدانند که بنده آنروز اول امیر خورده بودم که نمیتواند  
 بنده را بگیرد و این چندین در خدمت بودم که روز با اتفاق صلوات غریب  
 بدست فرسواره بجزیده رفتم در نجابتها و جمله کوچ مشغول شدند  
 بودیم اعتیاد هم گاه تو بگوشان ببینند در اینها بنده  
 زینت کند و مداومت کنند بنده نزدیک او در حرکت بودم  
 گفت مطهر است ای پسر که ذبح رفیقان عرض شد تمام اینکند  
 طبعاً سگ است اگر دل قوی باشد اعتیاد بر بندگی سگ  
 نیت از آن وقت که سگ بندگی عقوق شد صندلی بگوشان  
 بودم ~~ص~~ صحت بنده بمشکمان فرستاد و حکم نماند  
 مشکمان بیزول محمود آهک و ساروق بنام از سردار تیر خورده  
 و از طرف دولت هم تا این و امنیت طروق و شواخ در اینها داد  
 بودند باری چند روزی با مردم به مدارا و حسن سلوک رفتار  
 مردم

کردم تا اینک تغذیه و فتنه را در رختخواب بجای خودم گذاشتم و یک  
 چوب دستگیر بست که ختم و از در راه سعید العبدی فایده از کودکی  
 بجای بیغمی و چند گذشت تا اینکه دولت ناید صیانی و عیبها از زبان  
 بزرگ شوق کاشوری بودم که چند نفر سوار بر اسب صفایان نام  
 از طرف حکومت قم آمدند که در کوه اقله بیزان بگرفتند  
 و ایام کار بهانه کردگان است قریب بیست نفر از جوانان را توقیف  
 کردند و مبلغ بزرگی طلب کردند همه سیروم و بنامی ندهند گفتیم اگر بزرگ  
 میخواهید که ما بپذیریم میزاد کشتی که کم همه مقصود کردند غیر از  
 چهار نفر بنده براریم ضیاء الله غایت بیزاد و والدین صلیح چهار نفر  
 حرکت داده بقیه بجز بزرگ و استطاق و حاکم شد و شوق کردند که  
 حکام رئیس نظمی بودند است بهفت تیر که در حکومتی بگرفتند خود  
 هر روز جهت استطاق میزدند مردم خواستند بر نند ما  
 بگشتند و از قدرت ما بخانه خوردن شبانه بزدنشان بود



بعداً مجدداً آورده بر خوانده و بعد از آنکه بفرستند طهران  
 بکزن تینه کار با یکجور آن آورده اندش من آنرا وقف کردند که بعد  
 کند گفت برای چه اینجا حبس کنی برای من <sup>تعمیر قفسه و قفسه</sup>  
 خواستم بپرورم <sup>صندوق</sup> ندانم بایم باز هم زرم خون کند  
 میاید با خوب گریست و سرانجامم با این زن <sup>تسلی کار قورقش</sup>  
 کردم بپرورم سفاک برساند قبول کرد و رسانید و  
 مصلحتی نظر انداز خواهم عدله بیرونده و بنزد  
 بخواهند بگر خرا که در قم طوطی در پیش پرورایی <sup>صد</sup>  
 بعد از بیرونده اتفاقاً جو نغمه اندام بنابر طهران  
 اعرام نداشتند در راه ما هم تا حوالی کربلا <sup>الاع ترا</sup>  
 کردند تا علی آبا که از آنجا روسی که رفتی حسن آبا که  
 در حسن آبا که روزی معطل کردند جهت اینکه <sup>تلفروان</sup>  
 با قورق

با خواهرش گفتند بود شده <sup>میکنید</sup> مرا دید منزل ادنی <sup>را کار</sup>  
 برادر در وقت که میفرستند خوردند از آنرا <sup>مخواست</sup> بیست <sup>شیر و</sup>  
 بیاورد در آنجا <sup>گفتند</sup> خواهر <sup>میکنید</sup> شده <sup>مرا</sup> در آنجا  
 آمدی خواهر <sup>میکنید</sup> خواهر <sup>برادر</sup> با همان <sup>گفتند</sup> <sup>میکنید</sup> خواهر  
 از قضای <sup>حلقه</sup> اینان <sup>گفتند</sup> خورد <sup>تعمیر</sup> خواهر <sup>شربت</sup> و با  
 با ما <sup>اعتد</sup> و <sup>فوت</sup> <sup>میکنید</sup> <sup>باحت</sup> ۳ روز <sup>اینجا</sup> <sup>معتدل</sup> کرد  
 که <sup>بیرون</sup> <sup>مقدامیت</sup> آن <sup>جور</sup> <sup>تعمیر</sup> و <sup>اتفاق</sup> <sup>طهران</sup> <sup>اغرا</sup>  
 دارند <sup>معتدل</sup> <sup>جهت</sup> <sup>موشیاری</sup> <sup>مردان</sup> <sup>که</sup> <sup>عبر</sup> <sup>نوشته</sup> <sup>گشت</sup>  
 پند <sup>اشید</sup> <sup>بند</sup> <sup>بند</sup> <sup>ای</sup> <sup>سایه</sup> <sup>تایان</sup> <sup>گرفته</sup> <sup>های</sup> <sup>بند</sup> <sup>بند</sup>  
 ای <sup>سید</sup> <sup>تایان</sup> <sup>دمیده</sup> <sup>بر</sup> <sup>خندار</sup> <sup>باری</sup> <sup>خواهش</sup> <sup>کردم</sup> <sup>از</sup> <sup>روز</sup> <sup>روز</sup>  
 طایفه <sup>اگر</sup> <sup>در</sup> <sup>شوم</sup> <sup>باید</sup> <sup>بردم</sup> <sup>قبول</sup> <sup>کردند</sup> <sup>فنانان</sup> <sup>فنانان</sup>  
 در <sup>عوان</sup> <sup>عبرت</sup> <sup>بند</sup> <sup>استاد</sup> <sup>ابراهیم</sup> <sup>صفر</sup> <sup>گفتند</sup> <sup>بند</sup> <sup>بند</sup>  
 آورده

بهرمان آورند فراموش بر دارم غیر بدید عصر همان روز در حرم  
استاد الاصل عبودت آنجا بر دارم در ترقیف گاه مانند امری  
در خدایان قالیق بر دیدیم آمد بعد از یک روز در حرم نظر داد  
عند طویل کشید بگو و زبند صلور در وقایع زندان قواستند  
آنم دیدم سر یک کتر رضایان از اصحاب و کتر اوراق بود در  
ازندان سر یک عیسیان الهوت بود با وقت از پنج در صبح  
از او بگذارد رضای فرار کند من ضامن او هستم از آن بعد  
در صراط سوار اول ضایان اصل اما محل قورخانه فعلی زبردست  
رئیس طر و ماشه کلیم می کتر گذاشتند روز در آنجا ملک میکرد  
شبهه میفرستم در زندان راه بودم تا بیرونده جهت محکم است  
بعد از شش ماه ~~در~~ که شود عفر از اوقات با کارن بانق  
بند فراموش بر دند محض فعلی نکر اف نسیم فاک بکارن در سیر  
ور

عذر کوردانی خالی میکردند وقت رسیده بیرونده رسید بنده کز دند  
باتفاق بکنفر میس فرستم محمد تغیل شد شش نور در خصای حکم بیرونده بخا  
ورق بود موضوع طبق نقشه که تقدیم کشیده بودند و بنده کز فرما کرد  
بودند اینقدر بود شبان قمر بگو و کان آنکه جهت فرزندان و حرم  
کو کب در صخر شد صنعا نان و آن میکرده و کو کب در صخری داشت  
و نامزد اینها بود در حرم آن فریده در صخره غنفاً تجا و در بعضی کرده  
بنده با تغند و سه نفر با جو بی فرستم در کرده که عیار بزرگ بنده استاد  
و دستور دارم او را با فریادند معتدل کردند و یک سیرد شاکر در حرم  
بنده در شناخته بنده که جنرا استطوق و حکم نداستم در این جا  
سوال کردند راجع باین بیرونده عوا بیستم کفیح اولاً از این جهت  
ببنده داشته و ثانیاً ضایع المطلب صدق بود و این بعد از سه ماه در غم  
ببنده ترقیف بوده و تیرت و در قفس شده بیست و هفت و هشت گرفته و در  
کرده

کرده عبا که قضیه راجع بناتانی صدوق بود و در این باره از او پرسیدم که در این قضیه  
 قبول کند و در این باره دیگر اینکه میگوید بنده تا آنوقت در جوش ایستادم و دست  
 دارم او را زدن مقتول شده بنده در فاصله صد متر کتک میزدیم  
 میزدیم اگر همان مطلق صدوق بود و من هم تعصبی هستم مردم بیگانه بگفت  
 میانه میخورد بیرون در کوه که قتل در آنجا شد و آنجا او را کتک  
 زدند و قرار دادم هیچ کس را نیندازم محکم و محترم را قسم دادم محکم  
 عالم ضایع بنده را تخم میباید دست راست اعلام را صادر در لغات  
 بنده را به تعصب میباید در حقش گفتند بیرون بگفت عبا که عذر  
 دارم بانان جویند که من گفتند بروند اطاعت میسر  
 آدم در اطلاق دیگر پس از آنکه در این باره تیرگی دارد و گفت  
 حالیه بیرون نماند و فرود آید از فضا میباید فرود  
 بنده را در فضا کرد و در این باره در اطراف اتفاق دارد  
 در فضا بنده را در فضا که در فضا بنده را در فضا  
 رفتیم

رفتم آنجا بسیار خوشحال بودیم تلکرافت و جاسوسان کردم برادر  
 بوسیدند آنرا که در وزارت دارا که مشغول خدمت بود محفل روحانی  
 طهران نوشتم کتیب بنده معلوم نگفتم کتیباً خواهر از بدی میباید  
 صلاح در اندان طهران است اطاعت شد و دست نشانه یک  
 بیرون در طهران بدتر از زندان گذشت تا شتر قلم و کاغذ ما فرستاد  
 سر گذشت خورد ما شتر و ما بخوردیم با کعفت و بی اثر که روح عدا  
 عریف کردم و بیطرف و افانده را فرستادند طهرانی نماند فضا  
 خان محو رزوه دارند خواهر عریف شایسته شده بروید و همان در  
 گذر رفتم آن نیز که احدی بگفت که بنده لطف کردند دیدم بسیار اظهار  
 در حق این زلدی نیکباه فرموده اند عبا آن بر قوم در نزد فرستادیم  
 رعایت محفوظ است عبا شش این است ~~را~~ راه فضا بیع شتر  
 شاد شد که آیمانی مقاومت ظلم و عدا و این کتابی مورد در مقام  
 علیا و عبا نامیم که هر دو از ضریح تحقق باید اولاً از جهت حوری و جوی  
 در آرزوی

و محوری از دیدار اهل و عیال و نزدیکان و ثانیاً اسباب طمان خاطر  
 فراهم کرد و بنده استانش شوق یافت و مضایق مبارک قلعه نکند بر قوم  
 فارم میثاق آنه و گفت بروید لاجرا خدمت آن رفیر غریبی من شایه  
 سوخته کردم آنکم خدمت آن غریبی سئوال کردند کی نوری و ارباب  
 سزدشت خورده شروها نغرض رسندم بکنند دیدم بکنند  
 آنم و العظم را شنیده و گفت آن حرفات ترا مشق کند ترا  
 باری آن حرفاتان فرمودند من مطالبی دارم شاید وصول  
 کند قتل کردم هفته تو که آن حقوق دریافت نایم ضایع خوب  
 کار کردم حقوقم را زیار کند منده هر مشق تازی که دنیا کار  
 بدور دیدم خوب کار کردم چهار سال در خدمتشان انجام وظیفه  
 نمودم بعد از فوت هر مردم آفری سینه بواسطه آن شرف در  
 شهر راری طهران مشق خدمت شدم فوت مردم برادر من حقوق  
 بیست و پنجاه شتران چپای غورم طهران آندند و کم نماند  
 عبارت

اطمینان و استانش دست داد و با نندن که تاریخ ۱۳۰۳ است  
 که با نظر بر بندگی خود و غریب سالم و با کمال اطمینان زمستان در طهران  
 و باستان در خدمت ایام بمانند از من بروم بر یک مطبعت عالی  
 و آن نامیک با کفعم شیخ صنایع جهت لغو زور یا نشت هموار اصابع  
 تشریح و ترخیص کرد بر سینه بختد بر لاله هزار جان از ابر سترکی بدید  
 و بحام قدیم سیر در چهار پنج خواجوار منجد خواجوار دیدم محمد تقی و اولاد  
 مردم شمار علی کبر و اولادش زود اطلاع بر فضا و پیش مردم صاحب مستغنا  
 و سره دیش مردم غلامی و در بارش مشق حلای شدم در راه  
 چون مهر و زده محرم بنده حلام کردم کینه بختد بکرو ز کردم بکروم و صحیح مرانه  
 و عصره زیانه بود باز هم از اول قوم را غریب شند عیال غلام و صبیح و اراذ و  
 و اما اسامیر و ملوانی کز و کمان با خود زبیر فخر بر کمال طمان مستحکم  
 بنندن آن اصاب محض صاید جان سابق نیز بر احوال آنها با اولاد

صد روزی این طور گذشت تا اینکه با حکام و شرار کاشان که عقداً بخند  
 و عارت کردند مقدار وعده حضرت عیدها بود و چون بیست و هفتم شهریور  
 تا اینکه قضیه آن قدر از بند و ضلالت شد که در آن حضرت فقیر و ماله از آن  
 بماندن در طهران کم آن جوانان که بعضی بسیار بی معرفت و بی اطلاع و  
 مضاعف و متکبر و بطهران آمدند و در طهران اقامت کردند و بطهران رسیدند  
 چاه در شان می شود و در جاسیم قریب پنجاه نفر بزرگ و کوچک بکشت و زری  
 و قتل با خود و با بیرون میگردانند و صقیلاً از فقرای قوم هستند  
 و اکثر آنها که فقیران آنها نیستند ضا و زندقه و فحش غیبت فرمایند  
 که غیبت غمناک است با خند و قدری سخنان مبارکه که مکتوبه تر و زنیند  
 و در اربعه بکفر قماری رسوم لاغور رضا  
 آنچه از فردش و بد مردم شنیدم مردم گفت چون رسوم لاغور رضا عشق  
 نیک داشت و مشهور شد سلفان هم از کاشان و طهران نمیشد  
 می آمدند بعضی آنها به کاتب شد به این قوم شفقت کردند و  
 حکومت

حکومت اعتقاد کرده در زمان آمدن ایشان و ایستادگی که در آن  
 بود حکومت دستور جفا سلاطین صادر کرد خود رسوم لاغور رضا مردم  
 گفت من متواری بودم بکشت در منزل یک از اصحاب بیرون کرده مردم نزد  
 مع رفتم طرف منزل محمد رضا علی کبر در باقر در بزرگ رفتم و بالا آمدن  
 بیگفت برادید و غیره در امور رخ ترا کفر خند و تقیم کردند و اما بد مردم  
 روزی که شرکت دارند که با سلاطین و اصحاب محرومانند و بسیار کینه صلا  
 بحسن گفت این کتاب و نوشته است که سیر در جانی محفوظه نهان کن شد  
 را گفتا بگردد و این آثار بدست اصحاب یافتند من گرفتم و مردم ~~فکر~~ قدیم  
 در قوی بگردد که تیغه فشر بود نهان کردم شد آنچه خرابه بود را باران  
 ربا را بجا گذاشته و فرای کرده بزرگ فرج در بزرگ که خداوند بود  
 در اینجا کاری داشته کتابت که غنیمت است آنها را جمعاً نهان نزد  
 میرد عبدالواپ در حسن پای ضار و وظایم ای نوار بلند میگردانند

پیدا کردم بعد از آن نوشتجات بقم بر روی دستهای زندان و حسن شد  
 شد و پس ایشان آن سال بطول انجامید در آن مدت عیالش در منزل نزدیک  
 مشغول عیال ریس بود و مواظب و مراقبهای شوم فروش بود تا از زندان  
 و طهران آمدند در طهران بودید حاصل از کلام و فروش بزرگان خدا را  
 مشغول تدریس و تعلیم اطفال بودند مردم محترم برایم گفت وقت ضایع  
 و خواهرم فاطمه خان فاطمه طهران آمدند منم نسبت بعلی که آنها داشتند  
 اندم و بودید نیز از غزه شرازی که با هم میآوردند مشغول مرا خواندم  
 با همی که در بازار معبر قلعی در کاشیک نمک کداده  
 بود روزی یک کتول سیاه بچین میداد این سفید بودید  
 در این وقت مردم حاصل از حدیث مبلغ مشهور صاحب کتابی که  
 با من آقا تکرر و مشغول از امای حدیث در میان آورد گفت این  
 ملا عنبر ضار را بیکونه است برایم حال صدای مثل نهانست

بنت خود با من شد بعضی سوالات دیگر ایشان بصورتی تصور  
 در هر گت بود قلعی کشید که در هر باغچه روم لا عن رضا و احمد شد که  
 بمفهومش اینست که اجازه صفیر خواسته بودی ضایع می سعادت  
 تا 2 اهرش البته پذیرت بنده اندر سهارک که در زندان مشغول  
 عمده گرفتند که دریم بعد از آن اتفاق خائده میایدند و مشغول  
 ترتیب نونهالان و تنوع شواهن بودند انفسی فرزند نخبه این رخا و  
 قریب یکصد نفر از سیره های ایشان که از فرزند یک دختر و یک پسر در طهران  
 باطلال ایشان زنده میمانند و همی صند نفر از آنها در خان مشغول تحصیل  
 و تحصیلی از پدرم که تقریب یک برادر عبد الومان بود و همیشه عبد الومان  
 این برادر در خواهر بد از دست میگردند که بعوا میرسد بر عکس از آن  
 اناری و اولادش که لاین زسر باشد و جو در نزار ضایع افرازی پیدا شود

۹۱  
ندرتاً استویم در ذل ابر مبارک سپاسند که بواسطه او صلوات با اعدا  
صاحل شده

و اما سواد سر قومه مبارک

طهران جناب قیام دینچ برهما جو جبر علیه بها به لاله طه نمایند  
روح فداک عریضه سر قومه مورفیه و عمارت حبه ۱۳۴۵ هجرت مدین مبارک  
حضرت ولی براله ارواضا مظلومیته بخدا وارد و بی نظیر فاعل  
بلا یا و صاحب بارده بر حضرت از زجر و نفی و حد رسد این و بر شلنی  
و سرگردان و دوری و همجوری ز دیدار اهل و عیال و فرزند و گمان  
این وقایع بسیار و عزرا نیکو مبارک کرد و بی ابرخت  
دیگر فرشتگان نبوت و استقامت و روح و چون خصل انسان  
مقاومت ظلم و عدوان اهل عناد و کین را فرموده است حق این  
ممانت و عزانت و صبر و استقامت هویت مخصوص است  
برای فدا صان و بد نزدیکان حق و البته بیقین نام نفس

ضامن در راه حق ضامن نشود و قدر که در سبیل الهی برداشته شود  
 اثرش منفورتر گردد پس ثابت و محقق است که بلاهای وارده بر  
 اخفوت چون باسم حق و در راه حق برده الی لا بد در سبیل  
 قدر این زکاتش دائم و باقی است فرمودند سرور و مستتر  
 تائیدات الهیه باشید و مطمئن بعنایات رحمانیه در مقام  
 مبارک علما و عاقلانم که هر دو آرزوی شما محقق باید اولاً  
 از جهت فکر عمال و اطفال آسوده و مسریح شوید و ثانیاً سبب  
 راحتی و آسایش و اطمینان خاطر فراهم گردد در صد الامر  
 مبارک قوم گردید نو بدین زمین حمای الا ولی ۱۳۳۵  
 ۲ نوامبر ۱۹۲۲ ملاحظه گردید بنده استانش شوقی



۵۶ راجع به شیخ عبدالمجید صدیق معلما

در صدد نصح و هدایه عکس شاه را المیه و شرح مطالبه کردم  
 مخاطبم رسید در جانب حضورشان مشرف و آنچه دیدم و شنیدم  
 در کتب و خاطرات خود یاد کرد دارم در سخن خود بر من خواست و مشغول  
 تلاوت آیات و مناجات بود بعد از آن به طرف همانجا برگردش  
 در باغ و بیابان زمزمه کنان بهر چه میفرمود و بسیار شایسته  
 بود با ایشان عالم با سواد محبت کند اهل اوقات شغاف میخواند  
 منجمه این شعره دو شنبه به مقام خرازان گذار زار  
 پس بگفت از عشق کمال کشته ای خرازان که تدروی  
 خوشتر از او من که هزار بار بهر دستای بنوا تا کی  
 شهرها ز زارانی آفرید روزی بهر چه گفت اتفاق بیروا

رفت سفر با اشخاص سوار محبت کنیم اتفاق بقبره زهر <sup>نهند</sup>  
بالا ابوتراب را پذیریزد که رضاها و مصالحه <sup>ندیدند</sup> کردند  
شیخ ابوتراب مطالب تصدیق کرد و لایحه اظهار داشت  
بخواهیم شما را از آن خوردن میافتم روز دیگر اتفاق  
بدرم بقبره و سقونان <sup>قد سیدی</sup> بود تراقی سوار خوا  
داشت شغلش سخت گستر بود با او مشغول محبت <sup>تلف</sup> شدند  
در این محبت سید نسبت با بر مبارک و بنام حضرت <sup>عبدالله</sup> موسی  
نورانی شیخ عبدالمجید فوق بعاده عباد شده او را فرستاد  
کرد و وقت آنکه حناق بملکویت بریزد و در این حال دست  
بدرم لا گرفت و بگروگان آمد و بعد از چند روزی اتفاق  
تشریف بردند طوبی کشید خیر آوردند سید محبت کرد و در

کرد

زانش بدست چو ستایش قدری کرد جهت کفایت در  
بنای دندانش ریختند و فقه شد و مرد در طهران با اصحاب  
ابراهیم عبودیت ملاقات و محبت از شیخ عبدالمجید همان اندام  
فرمودند چند روز در قزوین همان مابورند عیالم طبق معمول  
رفت ماره کاو لاید و شد و شیر از آنجا آورد و حرف شود همچنان  
شود ضیای شیخ بالای ایوان قدم سیزد و مباحثات و مشور  
ملاوت <sup>بنام</sup> عیالم صدایش بلند شد و صورت ماره کاو را  
نگاه میزد که آرام شود و شیرش لاید و شد من کفوم طلعت  
هم شده که این همه سر صد راه انداخته و جوار را کاوشش  
شود صد هر شیخ از بالای ایوان صد از دهانم نیت <sup>تغیر</sup> که تغیر  
بده ملاوت <sup>شیر</sup> بدید قریب به دقیقه طول کشید بر که

عالم اندکوی الطاق و ارباب شریف هر روزه بعالم مکره از غفلت  
گذشته بود و ابا گفت در پیش خدیو کردم این امر را و در روز  
اسباب زخم است و غم خورد و وقت شکر محبت است که نشسته خدا  
کاوم شورش بیدیدیم ماه دیگرمانند قدس چشم بعد از آن  
ابو رضایم از جهت کار او را عیب بود

راجع بیزد و نخورد با سید عباس و اقدامات شیخ صنعا و فرار  
بالتفاق محمد علی اصری و مرحوم سیف سیاهنوی طهران شرحش  
ایم است بعد از صندلی جمع از اصحاب کحل شیخ را خوردند و  
بحمام ایشان رفتند بطوری که قبل از ذکر گشت چون فدی کردند  
هر شب در بیدار آمدن شب شکر داشتند محفوظاً عیال  
فقلوا از راه کوه و عقوبت سخن میراند و نسبت بنو امیه و زمان  
اصحاب محبتی گفت میکرد و گوش بنده میرسد در صد و بر آمد  
که در موقع مناسب او را بچند آوردم تا اینکه بگویم و از این  
گفت او باع الی در کتاب و مسائل است که غم جوید دلیل آنچه من  
دلیل لازم ندارم با فراست و ذکاوت که دارم این کارم

درست فکر کرده متعهد و مراقب شدم تا شب که سر رانده اند خواب  
 منسوب به الی معرفند بحمان و بعضی آب بودند فکر کردم صبح  
 سرتی باشد اشک شروز میکنند شربت رفتم نزدیک خانه نمودم و  
 موافقت کردم با سران که شسته چون فضل باستان مردم روی  
 بخوابیدند و شسته شستم با بود دیدم کتف با کتف بیدار آمد خدمت  
 شد در یک خنجر در صورتی که او با یک کتف خنجر فرارده خوانند  
 قدری لبواش لبواش محبت کردند و از راهی که رفتم بود در اصف  
 کرد اهل کردم که طرف گفته است چون چهار است با اقوام  
 و حایه در نزدیکی آنها خوانند و در محبت است بیدار همان  
 بود در نهایت که خوب کرد برکت خواند و رفت در خنجر بعد از  
 انجام وظیفه منظره در فرار فرود رفت فکر کردم بترها

از عهد

درست از عهد خدمتش بزنایم فوراً بجانم رفتم بر دارم سینه  
 را بکام برداشته با اتفاق محل سیده دیدم هنوز در خوابند باز  
 فکر کردم فریب است از بستگان و راببا و بیم هفتاد داشته باشم  
 بنده در اینجا شستم و مردم افوی در میان آبگویی از قضا  
 اتفاقاً محمد ابراهیم فرزند شهید علی که اصلاً در سمن خان  
 شرکت نکرد به برد پیدا کرد و آمدند نزد بنده قضیه را با او گفتم او  
 متوجه شد و سو و لغو کردناشت حدیثش کردم و گفتم بیای با من  
 بیا و عهد کن بیدار شوند دیگر کارت نباشد قبول کرد و فریاد  
 زد علی ای علی چون علی رفتم برد لیجان بنده ای با او برآید  
 بالای سرش ایستاد و بر رویم از فرار بیدار شد و فقال علی بالای  
 سرش ایستاد و بر رویم افوی سرش از زیر بغل گرفت و بنده

کالا آنجا نشاندیم بیرون بطوری که حال حرکت نداشت دست  
 دست بدوش ابراهیم آفانده شهری صنعت و قضیه مشروعا از این  
 ابراهیم شنید و در جواب گفت او را ببردند و در شرح صنعت او بگویند این  
 فل فرجه است که در آبی می گزرد خون قبل از آن در حلقه <sup>کند</sup> میماند  
 قضیه امروز کرده بود جمعیت آنجا آمدند و در قریب صد نفر زن  
 و مرد گرد گرد و بزرگ جمع شده بود حضرت آن زمان میباید گفتند و گفت  
 شیخ <sup>بزرگ</sup> بنام <sup>بزرگ</sup> درویش و تبرید در خانه میگویند حضرت قاضی در منزل  
 شیخ حاضر بود و دست در آید و گفت محمود پدرم عمو <sup>بزرگ</sup> را سزاوار  
 خراب شده بیابرون تا بیان مردم یک میگفتند عمو قربان  
 بزرگ <sup>بزرگ</sup> را با عفت و شدت گفت باید بیرون بیرون  
 فلا نشو کنیم باری دفعه آنرا عمو قاضی مردم را متفرق  
 گفت

نیز

گفتم من خودم فرزند عباس <sup>بزرگ</sup> را شنیدیم مردم را متفرق کردیم  
 ما کس بخانه آن رفت و سید عباس را بخانه سید عابد <sup>بزرگ</sup> بردند  
 بردند و بستری کردند فردا روز عیال <sup>بزرگ</sup> شیخ احوال برادرش را پرسید  
 که بیاید بخانه <sup>بزرگ</sup> گفتند نمیتواند حرکت کند بیاید از طرف شیخ نوشت به  
 حکومت قم که سیرای محمد تقی <sup>بزرگ</sup> را بفرستند سید عباس <sup>بزرگ</sup> را زن  
 مراکت زدند بطوری که مشرف <sup>بزرگ</sup> عیال <sup>بزرگ</sup> است و از طرف مشرف <sup>بزرگ</sup> عیال <sup>بزرگ</sup>  
 را تحریر کرد و محدود نمود که اینها مقهورشان این بود که آبروی  
 شاه را بزنند و چون که خبری کرده اند و حکام این فتنه بر علیه ای  
 آشوبی که میباید ملکت <sup>بزرگ</sup> کند آنها را بگیریم و بنیدیم و عمو <sup>بزرگ</sup> کنیم تا اینده این  
 مدد از گوش مردم ساکت شود ۲ و ۳ روز گذشت در زندان <sup>بزرگ</sup>  
 از حکومت قم و بزرگ عیال <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup> و برادر <sup>بزرگ</sup> ضیاء <sup>بزرگ</sup> عیال <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup>  
 خوردند

بعد از هر کاری مفصل بعزت بشت خوابانند و کما و سر زنده و بعد  
اطلا بیدخت او بختند بعیز را رشت قبل قفله بمبرعوم معاون  
انجا بپراق بتوسط مردم افرو فرستاد در مردم مردم در چهار باغ  
مشغول در و میدون گندم مردم روز ظهر شده جهت چهار و وضع  
خست بخانه میامدم تا که آن دیدم چند نفر محمد خیر میر علی محمد علی  
شاه الاصل علی بابا بدستگیری بنده میابند فهمیدم موضوع که  
برگشتم بطرف کوره سیاه بعد شت عارت و کفتم تر گاه بیابند  
میرزم و دست بطرف صید لباسم بزرگ چون شکل میداشتم  
ترسیدند و پیش نهادند فاصله پیداکردم از کوره بالا رفتم و  
آنها برگشته بطرف دستر فتنه و مشغول و ضیف و صیدانه خوردند  
فرستادند مردم را غلامانها را با فرزندش محمد علی آوردند

و انترام

و انترام گفتند که هر کاد قلم بقا غزبندار در هر امر با هم با هم  
کردار طریقی چون میدانستند مردم افرو بپراق رفتند جهت  
اطلا و کتب تکلیف چند نفر گفتند همراه نزدیک است با لاره  
و افراد و بنده بکشتند باید که بگریز او فرار از طرف خانه عمره و در  
رفت از عشتان بزبان شد تا بخانه مردم الا غلامانها رسید  
گفتم بنده در سر کوره مردم نزدیک غرو از کور دانه ای آدم بطرف خانه ام  
از داخل باغ؟ و آنچه گفتم دیدم مردم بعد از نوبه زنده زنده شدند  
سره هم گمانید که بدو خانه ام کشیدند باری خود را با مردم  
سایندم بریدم سیفان گجاست گفتند بخت بخانه محمد علی را و او  
فرستاد مردم رفت اتفاق محمد علی امیری آمدند افرو با هم خوشحال  
و مطمئن شدیم بعد محمد علی در خانه ای آمد گفتند بخت بخانه محمد علی را

بکارشان ندارم فهمیدم نخواهد که را کول نبرد ما را گفت عینری  
 از آنرا نظاریم از پدرم و ضایع بودا شدیم گفت با اتفاق همو علیا  
 ترقیضند و مبلغی همه مطاوبها بندهای فرشی عروسی و عروسی را  
 بداران بردند که و کنارند و مبلغ یکصد تیران بول نقد با مورید  
 حکومت دارند و یا سه نفری محمد علی و مرحوم سفالیه فونده نورینده  
 بکسب نقد جهت احتیاط برداشتم و سفارش کردم که نقد را  
 در سوراخ صبره سر حشمه بگذاریم فرزندان با نمایند نقد را  
 زینهار در بگردانجام بناورند یک عدد در بخرند بکسب نقد  
 و بپایر و نان شیر و غیره در یک عدد در بخرند بکسب نقد را در  
 از طرف زحمت و پیره دل و کمر محکمان و از کله قنادین ششم  
 وارد و در اینر قور در شتابم کاروانسرای اهلراق و نفوس مکانی  
 بطرف

لا ان حرکت میکردند همراه کتارن بیاره در شتاب بعدای زبر و هم  
 زندگانه چهار را با قاطر با پرو و لاغ حقیقتاً از کبر دشمن سلامت فرست  
 منزل بمنزل طی شش و چهار روز و در طهران شدم بر او محفل  
 روحانی قسم در خانه مرحوم با قراف چهار راه بلوی و امیر در زیر  
 چهار محفل منعقد شده بود قضیه لا مشروعه معروفی داشتم در این موقع  
 گویا شد بود و در وقت نکولت دولت بمنزله منظم و صورتی خوردند  
 بود مناسبتاً بگرام انقدر فراوانی حضور داشتند فرمودند شما  
 مندر و زنی به غیره بخشاید بروید مشغول بپندوانه جمع کردن  
 و بپندوانه بخرد تا بشما خبر بدهم غرض را بمنما کرد و بخواست  
 رفتم و مشغول آنوقت التوسل و هورنداشت با شتر بار حمل  
 میشد روز ششم خبر دادند بشما آدم و محفل روی رفتم صریح  
 دیدند اقدام شکایت شود بر وزارت عدلیه و وزارت کشور

بعد بنورم بنورم محفل دستور دارند از شریکای بیرون از اقبالی خصوصاً کاشان  
 خفر از راه کالیه بودند عرفیه را در شسته دارند سینه و راههای کزنده  
 عرفیه را بدو امیر برده رادم و رسید کفر قم و قداً مطالبه بود که مردم  
 عدله فوراً تکلیف کرده بعد تیر قم و یک علم کسری خودم دارند وزارت  
 محفل میگردد و تفره میزدند و و قری نشانی نمیکند اشتد میزدند کاشان  
 کاشان قری در تنیم بود سراق کردم منزل وزیر کشورها علی قلی خان  
 بخاری در خانه بسیار از خلعت سری که حالتی بسیار است  
 اسلامبول چهار راه لاله زار و کوفه بر لاله در دار در صند نفر اول  
 تفنگی را بیدید که چای تمه زده و موافق بودند کسری با هارده و از خانه  
 نشور خورم که از میان تفنگی و قرا اولان انداختم صلوات اطوار و وزیر کشور  
 و غیره از مردم که وزیر متوجه شد جلوی دربار نشسته بود صدای شنید  
 و برارید

و برارید به لایحه سری گفت بلند صدایش درشت بر رگه بسیار بلند بود  
 از نزد ضرورت یک نفر را فرستاد بنده را ببرد و اطلاق نزد کزنده خود  
 سوال کرد و بعد عرض کردم عینه شکایت کردم گفت از چه عرض شد  
 از شیخ بهایی خبر جوای گفت بیا و از آنجا به سفارش ایلیکم فرزند رفتم به  
 وزارت کشور تکلیف کرده بودند حکومت قم و یک ایلیکم خودم دارند  
 در این وقت روانه نجاشا ر شدم دیدم محمد علی سرافورده و بنده  
 تبه و لرزیدند بگفتند که اندم مردم افرو سیدان در جهت تعصبت  
 ضایحه لازم شود در قم کوراهی انقوزا افزوده مانع باشد در اینجا گذاریم  
 و محمد علی را سوار الاغ کرده براه قم حرکت کردیم شبی براه وارد  
 قم شدیم محمد علی را در کاروانسرا بسیار دور اطلاق فله از خوش  
 فرامانید و خورم بعد از رفع خستگی بعد تیر و حکومت ترا جمع کردم  
 گفتند تکلیف وزارت که آنکه نباید حکومتها به نوشتیم که شیخ



۸۱

حافظ کند فردا روز دهم شیخ سلام و ارازا جمع عقیدت نماز عمر در کوفه  
 بلغم وارد کرد و با جمع کلمات و لکزد و قدری بخانه های گمان خسته اند  
 و فرار از دست ذبح و بعد از آن در راه های بد است من میگردند حوائج  
 باید شیخ ضعیف حاکم شرع و اب سفیات گمان بد بعد از شام هر شفا  
 در دید سیده که منیایم رئیس عدالت شیخ امالک در سن الا اهل و اندو گفت  
 از این ذبح به بفرم زرد چشمها کم کور شده رئیس است غور و بلک چشم  
 الا کفوت و کفوت چشمهای شام از طهر کفوت متراغم بود ستار  
 صبی بخار آمد و گفت از این سرم زرد سرم شکست اندکلا  
 از سرش برداشت و گفت در طفر کفوت سرت کحل بود بعداً  
 بر دم عباس زوفیه حوار شتم آمد و گفت شوهرم که کشته اند الا  
 رئیس در نصف بود و گفت فایده ندارد در شاکفتم باید شیخ ضعیف  
 شور حوائج گمان بلدم الرقت کفایت می آید

ملکم

۸۲

ملکم در وقت که وارد قم شدیم نوزدهم شعبان بودیم و مجموعاً بر آمده بودند  
 در این موقع ضعیف بود که قبل از شیخ در ویش بود و بعد از آن در ویش بود  
 چون ما سوریه جلوست او را از دست و در کوفه بود نوزدهم شعبان  
 که نفس او را القیم آورد و قبول نکرد و چون بعد از آن که شیخ نور  
 و بعد از آن از انجمن بخندار آمدی مجموعاً استرله در کوفه بخیرت شیخ سلام  
 فحش این خبر داده بودند ترسید و بهانه کرد که من میروم از آن و هر دم  
 پس ملکم و در و بطهران رفت و بی وفایه کرد و الا نوزدهم شعبان  
 آشوب بود مجموعاً کبر در خا ادا کرد و آبروش را پس گرفت و بی وفایه  
 گشت بارش شیخ سلام گفت من و کفیل شیخ ضعیف استم حوائج گفتند  
 شخصاً غرض باید صافتر شود و ضعیف ما غرض را امور صلیب او را روا  
 میکنم و حوائج استم امور حجت علی او فرستند شیخ سلام ملکم

شخصی است روز او را اعتراف کند تا مو علی و آنه کند نوشت  
که موضع از اینقرات عین ابتدای شرط بود و ضلع کاوش فعل بود  
باری شیخ اتفاق شدی شیخ و نه بنابر عابدین او جان اندر و  
ذکر در لغت اعزاز و سفاش کرد شایر و بدیع بهلا از فرشتگان  
اینجا با او دیدن و سیدان بنایم شدی شیخ بقوم وارد شد  
و بنده را بر دندوی حسن عفت معصوم به ایوان منوچهر صاحب  
عسلام موعظه و اندر و محمد شیخ و تشویق با انگه آید کردیم  
این و کند که بیرون هم تمام خوردان بیرون باری بنده  
که قضا شد که هر لحظه از او بیرون شود و بدو کبری از عفات  
سید عباس است باینکه زره ایم که اینها است و صد است  
که عفتار شده ایم حالیه مختار بدین سید شیخ بیاید نوشتند شیخ از  
بقم و خانه علی احوال و در حالت زحمت و باغ پند و وارد شد و فرار

بعد از

خبر دار که من آدم و خورم ضایع عفت را حاصل منکم و هر دو را  
بسیب فترت باری در منزل صاحب کمال بعد از مذاکرات زیاد و قرار  
مصالحه دار شد و با اختتام و سر آمدی بحسب غم و غم تا شیخ زنده بود  
رفیق بودیم ختم و ختم که در طهران وقت در ضایان با سایرین  
بودند و قیامت منزش بودی در احوال سریش غم تریش بود  
بمن محبت کرده لاکر فردار و محمد را غم با احوال سر گفتند هر  
شده در و از خانه ای با مدفن شد خدا رحمتش کناز بر  
وقت و در حدیثیم فصل بزرگاری بود و از من و محصل بغارت غم  
بود جمله در دست این صیف کاشته بودم که دهی بزرگ داشت  
که دهی لایسید شگون و از آن ترایا با عیاق تو کرد اگر حلقه و را  
آورده بود و همه که بود بیرون آورده بود و هر تکیه بطوری که  
که نفهد نوشتند آنرا بجایش قالبی که در بود که معلوم نشود و تمام  
پرسید

باری کفیم سیر از اسرار در رقم با اتفاق عفرات سید فتم و فتم بودیم  
 اینده شیر فتم در منزل دختر سید با شاه هزار جان از ان ابراهیم فلیل  
 و صداری با اسرار و با برزند سیران سید با شاه و میرزا که هر از جان  
 اتفاق چند نفر بگردگان شبانه اند و چند نفر که سو و عنین داشتند  
 دستبردار از جان برزند محبوس نمودند ضعیف شمع سید فتم فوق العاده  
 اینچنین پیش گران اند عمو و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو  
 توقیف شده کان عظام داشت منجمد فرزند هم فرزوان افران بود  
 عاصی قفیه لایم مقلولان بگردگان علیه و فرار آمد پشت بسته  
 و عو بگردید ان سیر و شفقت آمدند آنها لایم به دستراک  
 و تویج کرد حکومت قلم شکست کردند حکومت مغرور و نه از او  
 امور رسیده و و اسرار کرد و مغرور و نه لایم که در ورشوه داد  
 شکایت سالها از جان و قهر نکند داشت و سیران سیران  
 عزیز لای

شبانه بشهر داران فتم و با شاه به شکایت متوسل و فتم شدند  
 و متوسل و تخریب نمودند در صدرت که چند سال از روزی و اغلیری آنها  
 شدت بکفرشان با سید نکند است چه که مرا عقب بودیم با سیران  
 و متوسل این سید و راهها را با سیران اجابت شد که سید آمدند و  
 تمام کرد و کان رخا است کردند بطوری از قفس مذکور شده در جهتی  
 در قضا طراست ذکر شده با سیران بعد از فوت مرحوم شیخ بنده بر سید  
 سلطان بیخمان رئیس فیاضانه در اراد و از او متقول کار شدیم  
 فخر و در ۱۳۰۴ اراده بر بر طره منحل شد و بنده سید فتم جهت کشت  
 و مرا صفت کنه بر باره متقول اراده شوم که فتنه عزم اینچنین ظاهره عذاب  
 و باطنه رحمت شدم که شورش ایشان گذشت متوقفان بنده به جهت  
 قتل شبان عمر که فتنه نمودند یکی از موایب سیران انصاف و عنایت  
 لا تحسره که در اثر دعای مبارک که نمودند در مقامات علما و جوانان  
 که بر او آرزوی تحقق باید نصیب بنده شده که از ان قاصر بنده

از غدر دشمنش میخوانم بر اسم که بعد از تقب<sup>۶۵</sup> و پندار بدون اینکه  
در جهان مباد داشت گزیده باشم و با غنای چشم بزم زر این است که چشم غمزه  
۱۳۴۲ بیاید تمام از غنای بزرگ قلم میاید و در این لغت  
نقش میزند حمد الهم و شکر الهم صد هزار شکر در بار عظمتش از او ار  
الحمد لله من هذا النعمة المشكر وهو فخر حق ع<sup>۶۶</sup> غفر<sup>۶۷</sup> كل ذنوب<sup>۶۸</sup>